

ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org



The Best Persian Book Library

کنت مونت کریستو

The Count Of Monte Cristo

اثر الکساندر دوما

مترجم: محسن فرزاد

Scan By Solmaz

ناشر نسخه الكترونيك

Ketabnak.com

نگهبان گفت: «شاید اربابم بخواهد این کار را بکند،

اما من چیزی نمی دانم.»

— ارباب تو کیست؟

— همان کسی که روز اول دیدید.

— پس حداقل اجازه بدهید او را ببینم.

نگهبان گفت: «خواهش می کنم.»

وقتی رئیس دزدها به سلول آمد، دانگلار پرسید:

«چه قدر می خواهید تا مرا آزاد کنید؟»

— همه‌ی پنج میلیون فرانک تان را.

از شنیدن این حرف، قلب دانگلار تیر کشید. با زاری

گفت: «اما این همه‌ی پولی است که از ثروت هنگفتم

باقی مانده. اگر می خواهید همه‌ی پولم را بگیرید، جانم را

هم بگیرید و راحتم کنید.»

— ما اجازه نداریم که شما را بکشیم عالی جناب.

گرسنه

ظهر روز بعد، دانگلار باز گرسنه شد. خوشبختانه روز قبل برای این که پول بیش تری ندهد، نصف جوجه و تکه‌ای نان را در سلول خود پنهان کرده بود. اما وقتی جوجه و نان را خورد، تشنه شد. برای تشنگی فکری نکرده بود. سعی کرد تحمل کند، اما عاقبت مجبور شد که از نگهبان آب بخواهد. نگهبان، ۲۵ هزار فرانک گرفت و یک پارچ آب به او داد.

دانگلار به نگهبان گفت: «چرا نمی گوید که می خواهید همه‌ی پول‌هایم را از من بگیرید؟ اگر هدف تان این است، چرا دست دست می کنید؟»

پنج روز گرسنگی کشید. بعد به نگهبان التماس کرد که هزار فرانک بگیرد و یک لقمه نان به او بدهد، اما نگهبان به حرفش اعتنایی نکرد. سرانجام از نگهبان خواست که اجازه بدهد دوباره با رئیس دزدها ملاقات کند. وقتی رئیس دزدها آمد، دانگلار به پایش افتاد و ناله کنان گفت: «هر چه دارم می‌دهم، فقط بگذارید بروم.»

— حتماً فکر می‌کنی خیلی زجر کشیده‌ای، ولی کسانی هم هستند که خیلی بیش‌تر از تو زجر کشیده‌اند.

— فکر نمی‌کنم.

— اما بعضی‌ها از گرسنگی مرده‌اند.

دانگلار به پیرمرد بدبختی فکر کرد که چند روز پیش در حال هذیان بر روی تخت خود دیده بود. گفت: «بله، درست است. بعضی‌ها بیش‌تر از من زجر کشیده‌اند.»

بعد صدایی یم و گرفته را شنید که گفت: «آیا از کرده‌ی خود پشیمانید؟»

دانگلار فریاد کشید: «بله، از کارهای زشتی که کرده‌ام پشیمانم.»

صدا گفت: «پس تو را می‌بخشم.» بعد مردی که با دانگلار حرف می‌زد، وارد سلول شد.

نفس دانگلار از تعجب بند آمد و گفت: «کنتِ مونت کریستو؟!»

کنتِ مونت کریستو گفت: «اشتباه می‌کنید. من کنتِ مونت کریستو نیستم. من همان کسی هستم که شما به او خیانت کردید و تهمت زدید. همان کسی که نامزدش را مجبور کردید تا با مردی دیگر ازدواج کند. همان کسی که شما او را زیر پا له کردید تا مقامی بالاتر به دست آورید. همان کسی که باعث شدید پدرش از گرسنگی بمیرد. من

هایده گفت: «بله، من شما را مثل پدر و برادر و...
شوهرم دوست دارم.»
ادمون باور نمی‌کرد. مدتی به هایده خیره شد. بعد،
آهی کشید و گفت: «بسیار خوب، پس تو هم با من به
جزیره‌ی مونت کریستو بیا. شاید بتوانم در کنار تو تمام
بدبختی‌های گذشته را فراموش کنم.»

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org



The Best Persian Book Library